

# جایی دیگر

## گلی ترقی



۱۳۸۲ خورشیدی / ۱۳۸۲ شمسی / ۱۳۸۲ قمری

فهرست

بازی نامام

کتابخانه و پسرهایش

سفر بزرگ آمینه

روح گلابی

بزرگ بانوی رنج من

جایی دیگر



انتشارات نیلوفر

## فهرست

۷	.....	یازدی ناتمام
۴۳	.....	اتاریانو و پسرهایش
۷۳	.....	سفر بزرگ امینه
۱۲۳	.....	درخت گلابی
۱۵۵	.....	بزرگ بانوی روح من
۱۶۹	.....	جایی دیگر



فرودگاه اورلی. پرواز شماره ۷۶۶- ایران ایر.  
پرواز پاریس-تهران پُر است. خواهش‌ها، التماس‌ها، هارت‌وپورت‌ها،  
متم‌نم کردن‌ها فایده ندارد. جا برای هیچ کس نیست. هیچ کس. نه برای  
مستکبرین، نه برای مستضعفین، نه برای پیرها، بیمارها، نیمه‌جان‌ها، و نه  
برای فرنگی‌ها. حتا فرانسوی‌ها. با این همه، مسافرهای بدون جا، به دلیلی  
مجهول - یک جور خوشبینی موروئی یا توکل به لطف الهی- ته دلشان  
قرص است و از جایشان تکان نمی‌خورند. غیرممکن وجود ندارد و هیچ  
دری مطلقاً بسته نیست. آقایی که به این «در» معجزه‌آسا اعتقاد دارد زیر  
لب می‌خواند:

خدا چون ز حکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری  
مسافرهای دیگر نیز منتظر این «درِ دیگر» هستند. نه تنها عقب  
می‌روند بلکه، بفهمی نفهمی، در حال گفتگو و برانداز کردن چمدان‌ها،  
دسته‌جمعی رو به جلو می‌خزند. اگر شرکت هواپیمایی ایرفرانس یا  
لوقت هانزا بود می‌رفتند، چون این درِ معجزه‌آسا در این شرکت‌ها وجود  
ندارد. شرکت‌های فرنگی یک در مکانیکی دارند که براساس اصول  
علمی باز و بسته می‌شود و رحمت خداوندی کاری به آن ندارد. هفته‌ی  
بیش، از قرار معلوم، از امروز هم شلوغ‌تر بوده و تعداد جاها محدودتر.  
لحظه‌ی آخر، باز آن معجزه‌ی همیشگی روی داده (هواپیما بزرگ شده؟  
تعداد صندلی‌ها بیشتر شده؟ معلوم نیست)، هر چه بوده، همه سوار  
شده‌اند. مسافرین امروز هم مطمئن‌اند که آخرسر، دری به تخته خواهد  
خورد و یک جوری خواهد شد. چه جوری؟ کسی نمی‌داند چون دلیل آن



خارج از هر نوع حساب علمی - هندسی ست. البته این جای ناگهانی از آسمان نمی افتد و موهبت رایگان نیست. نصیب هر کس هم نمی شود. متعلق به اشخاص مستحق و بالیاقت است، آنهایی که زرنگانند و دوز و کلک‌های مخصوص را می‌شناسند. بهترین کار یافتن آشنایی بانفوذ پشت پرده است، یا سر هم کردن داستانی غم‌انگیز و مفید. قانون اول و آخر، جلو زدن از بغل دستی خود است - با لبخند یا با سُقلمه، فرق نمی‌کند. منظور جلو رفتن است، با پشتکار و سماجت، با قدم‌های چابک (لگدهای ریز)، با فشار آرنج، با دندان‌های سفید و گاز، با زور.

دخترخانمی پریشان، با لب‌های عجیب قرمز و بار اضافی (دو تا چمدان، سه تا کیف دستی، دو تا کیسه‌ی نایلون انباشته از خرت‌وپرت) پایم را لگد می‌کند و خودش را جلو می‌اندازد. شتابزده و دستپاچه است. به غرو لند اطرافیان کاری ندارد.

«ته صف آنجاست، سر صف اینجاست، نوبت را رعایت کنید. خانم محترم، لطفاً بفرمایید عقب.»

گوش‌های خانم محترم بسته است و اعتراض‌ها را نمی‌شنود. حرف خودش را می‌زند: «مادرش بیمار است. هر لحظه امکان مرگش می‌رود. باید او را سوار کرد. فقط او را. حاضر است کف هواپیما بنشیند. حاضر است بایستد. حاضر است از بال هواپیما آویزان شود یا، در قسمت بار، زیر چمدان‌ها بخوابد. هر چه بگویند خواهد کرد به شرط آن‌که او را سوار کنند. فقط او را.»

این «فقط او»، با این‌که دیر رسیده، با نگاهی شرمگین و لبخندی محزون، از همه جلو می‌زند و حضور ملموس و انکارناپذیر خود را، مثل پوششی نازک، روی جاها و بلیت‌ها و آدم‌های شرکت هواپیمایی می‌گسترده. دانشجوی دیگری نیز خودش را جلو می‌اندازد. این دانشجو لرزان و پریشان است - راست یا دروغ - و می‌گوید که پدرش نسیان دارد. مدتی ست گم شده. رفته سینما و بیرون نیامده. همه‌جا را گشته‌اند. سالن

سینما یک در بیشتر نداشته. تمام مردم بیرون آمده‌اند جز پدر او. رفتن او به تهران برای یافتن پدرش ضروری ست.

می‌گوید: «خواهش می‌کنم من را به هر ترتیبی شده سوار کنید. فقط من را.»

فقط «او» و فقط «من»، با نگاهی مراقب و بدنی آماده‌ی هجوم، رودرروی هم می‌ایستند و کاری به مسافره‌های دیگر ندارند.

«آقای محترم، می‌خواستی زودتر بیایی. پیش از گم شدن ابوی. پیش از رحلت خانم والده. باید فکرش را می‌کردی.»

دیگران کنجکاو شده‌اند. با هم حرف می‌زنند. چه‌طور می‌شود رفت توی سالن سینما و گم شد؟

یکی می‌پرسد: «زیر صندلی‌ها را نگاه کرده‌اند؟»

«بله. پشت صحنه، زیر پله‌ها، همه‌جا را گشته‌اند.»

شخصی بدبین، با عینک دودی، می‌گوید: «احتمالاً پدر شما را دزدیده‌اند.» و طوری می‌گوید که انگار از حقایقی مرموز خبر دارد.

جوانک ناراحت می‌شود. به خودش می‌پیچد. این استدلال را دوست ندارد.

می‌گوید: «پدر من هشتاد و شش سال دارد. برای چه او را بزدند؟»

آقای بدبین سرش را با تأسف تکان می‌دهد. می‌گوید: «به هزار و یک دلیل.» و نگاهش را با حالتی مرموز به جوانک می‌دوزد.

دوباره، با صدای بلند، به مسافری محترم توضیح داده شد که جا نیست. پرواز پُر است. متوجه هستید؟ پُر - با تلفظ شدید حرف «ر» - پُررررر. اصرار نکنید. تشریف ببرید.

هیچ‌کس یک قدم عقب نمی‌رود.

«خانم‌ها، آقایان. جا نیست.»

خانم‌ها و آقایان گرانند. به روی خودشان نمی‌آورند. تکان نمی‌خورند. خانمی خواب‌آلود (این خانم از راه دور می‌آمد. احتمالاً از آمریکا)،